

گرگشته دبیر، فروخوانی این خط‌های خوب معما را ناصر خسرو

معانامه یا نامه «رمز»: از دبیر باز ارسال نامه رمز در دبیرخانه سلاطین و سیاستمداران معمول بود تا اگر نامه بدست بیگانه یا دشمن افتد، از درك مقصود، عاجز باشد، حدود هزار سال پیش ابوالفضل بیهقی از معانامه یا نامه محرمانه و مرموز سخن می‌گوید: «...و سعدی را گفته آمد تا هم اکنون معانامه نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسکدار^۱ که آنچه پیش از این نوشته شده بود باطل بوده است که صلاح امروز جز این نیست.^۲»

«سعدی در وقت به معمایی که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال به شرح باز نمود و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود...»^۳

پس از توضیحی اجمالی در پیرامون بدیده‌سرای، لغز، معما و لطیفه‌گویی به بحث خود در پیرامون مباحث ادبی و شعرای قرن پنجم و ششم هجری ادامه می‌دهیم.

داستان‌سرایی در ایران بعد از اسلام در حقیقت دنباله کار کسانی است که قبل از اسلام به نوشتن و سرودن داستان دلبستگی داشتند، رودکی، کلیله و دمنه را که متضمن چند داستان

بزرگست به شعر در آورد که متاسفانه از این کار ارزشمند اکنون اثری نمی‌بینم و ابوالموید بلخی به نظم داستان یوسف و زلیخا همت گماشت و بعد از او عنصری و امق و عذرا را که داستانی قدیمی بود، به نظم درآورد، و ابوریحان بیرونی نیز داستانی چند از فارسی به عربی در آورد، دیگر از داستان‌سرایان عهد غزنوی شاعری است به نام عبوقی که منظومه او ارزش ادبی چندانی ندارد.

در پایان نیمه اول قرن پنجم داستان وس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی از متن پهلوی به طرزی مطلوب و دلپسند به شعر پارسی درآمد، مهارت و استادی شاعر سبب گردید که عده‌یی از روش او تقلید و پیروی نمایند. دیگر از داستان‌سرایان بنام نظامی گنجوی است، که در منظومه خسرو شیرین استادی خود را آشکار کرده است.

۱. پاده و خریطه و کیسه بیکها که نامه‌ها را در آن گذارند، فرهنگ معین، ص ۲۷۱.

۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر علی فیاض، ص ۳۱۸.

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۳۱۷. و برای کسب اطلاعات بیشتر نگاه کنید به لغتنامه دهخدا، ص ۷۵۶.

دیگر داستان یوسف و زلیخاست که به همت شاعری گمنام در عهد طغانشاه بن البارسلان سلجوقی حاکم خراسان، به نظم ساده در آمده است.

در قرن ششم، بازار حماسه سرایی تعطیل نشد، بلکه حماسه های تاریخی در باب رجال و شخصیت های تاریخی از قبیل اسکندرنامه نظامی، و شاهنشاه نامه محمد پاییزی شاعر آخر قرن ششم و حماسه دینی در شرح شهامت و قهرمانی رجال و پهلوانان دین اسلام به همت شیعیان مخلص، به رشته نظم در آمد و نظم داستانهای ملی کمابیش راه فراموشی سپرد. از نیمه دوم قرن پنجم، در اثر تسلط غلامان ترك و نفوذ عوامل دینی و بی توجهی به گذشته ها و افتخارات ملی، نقل گویان شیعه و مناقیبان در قرن ششم بسیاری از مبارزات دلاورانه ائمه شیعه را برای مردم می خواندند، با اینحال، در اثر نفوذ عمیق اشعار حماسی فردوسی در جامعه ایران حتی در عهد صفویان، نقالان و شاعران در مراکز تجمع مردم، در میدانها، قهوه خانه ها و تکیه ها با اسلوب و آوازی دلنشین مردم را به شنیدن داستانهای ملی سرگرم می کردند.

از جمله منظومه های حماسی گرشاسب نامه اسدی طوسی و بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر است، که خلاصه یی از آن در *مُجمل التواریخ و القیصص* آمده است.

دیگر از منظومه های حماسی، فرامرزن نامه است که از هنرنماییهای این مرد در کشور هند سخن رفته است، دیگر کوش نامه که از جنگهای کوش پیل دندان، سخن به میان آمده و گویا آن نیز از آثار حکیم ایرانشاه است، دیگر از آثار داستانی، بانو گشت نامه در سرگذشت دختر رستم و برزن نامه در احوال پسر لهراسب است و شهریار نامه در وصف اعمال حماسی خاندان رستم و آذربرزین نامه داستان منظوم که مربوط به دختر صور پادشاه کشمیر بود.

دیگر بیژن نامه، سوسن نامه، داستان لك گوهرزاد و داستان شبربك که جملگی داستانهای قهرمانی و شایان توجه و قابل ذکر است»^۱

قبلاً راجع به شعر و تاثیر و نفوذ آن در روحیه و افکار مردم، سخن گفته ایم اکنون به نظرات محمد عوفی در باب فضیلت شعر و شاعری در کتاب *لباب الالباب* اشاره می کنیم:

ارزش و مقام شعر و شاعری

«شبی در مجلس صاحب ابن عباد، جماعتی از افاضل آنام حاضر بودند و هر يك از

۱. نقل و تلخیص از *لباب الالباب* ج ۲، ص ۳۲۵ و *مُجمل التواریخ*، صفحات ۲ و ۹۲ و ۵۳ و ۵۴ - نگاه کنید به جلد دوم تاریخ ادبیات ایران، تألیف ذبیح صفا ص ۳۶۰ به بعد.

سحاب^۱ بیان، باران لطائف می باریدند و داد فضل می دادند: در اثناء محاورات^۲ ایشان در قُبُح و حُسن شعر سخن رفت و طائفه نُدما که حاضر بودند دو فریق شدند، بعضی طرف حُسن گرفتند و بعضی ضد آن؛ قومی گفتند: شعر و شاعر مذموم^۳ است و شاعر در همه اوقات به همه احوال ملوم، از بهر آنکه اکثر و اغلب اشعار یا در مدح است یا در مذمت و بناء هر دو، برا کاذب فاحش و دروغهای صریح است. چنانکه ظهیر فارابی را در این معنی لطیفه‌یی است خواندنی:

کمینه پایه^۴ من، شاعر است خود بنگر
که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
بهین گلی که ازو بشکفتد مرا این است
که بنده خوانم خود را، و سرو، را آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگی راخو^۵
گهی خطاب کنم باز سِفله^۶ را راد
و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را به دود طمع تیره و چشم فضل و فصاحت را
به غبار وقاحت خیره می گردانند... علی الجملة هر کس به بیان آبدار، يك طرف را رعایت
می کردند و میان ایشان، مجلس در تجاذب مانده بود. ابومحمد خازن که مقالید^۷ خزاین
هنر در قبضه^۸ بیان او بود با خود گفت: ما اگرچه از هر هنر نصیبی و از هر علمی نصابی
داریم و در هر کویی حجره و از هر تونی^۹ بویی حاصل کرده‌ایم، از نحو و لغت و تفسیر
قرآن و مشکلات احادیث و دقائق امثال و غیر آن، اما این جمله فضایل و سیلت حصول
اَعْرَاض ما نمی آید، قربت ملوک و وزرا و مقارنت صدور و کُبرا، ما را به واسطه ابیات آبدار
و اشعار دلفریب است، که بهر وقتی بدیهه‌یی اتفاق می افتد، تا خاطر به مواسات^{۱۰}
حبیبی^{۱۱} مسامحت می نماید، راضی نباید شد که به يك بار، رقم قُبُح بر چهره این شیوه
کشند... شعر، از همه چیزها بهتر است، از بهر آنکه دروغ با هر چیزی که بیامیزد،
زشتی دروغ رُخسار آن معنی را بی فروغ کند اما اگر میس کذب را با زرِ نظم^{۱۱} امتزاجی

۱. ابر

۲. گفتگو

۳. زشت

۴. خورنید

۵. پست و ناجوانمرد

۶. کلیدها

۷. دست

۸. برده

۹. یاری و کمک

۱۰. دوست

۱۱. شعر

دهند و در کوره قریحت زیرکان، تابی یابد مسِ همرنگ زر شود و حُسن شعر بر قُبیح کذبِ راحج^۱ آید، پس اکسیری که مس دروغ را زِرِ خالصِ لطیف گرداند، او را چه قَدَح^۲ توان کرد، جمله حاضران انصاف دادند و به منانت این دلیل اعتراف نمودند. (رجوع شود به جزء ثالث یتیمه و صفحه ۲) جلد اول لباب الالباب و تعلیقات آقای قزوینی در صفحه ۳۰۹ همان مجلد.)^۳

در عهد سلاجقه، چنانکه قبلاً متذکر شدیم بازار علم و ادب رواجی تمام داشت، چهار شاعر بزرگ ایران، یعنی: مُعزّی، انوری، ادیب صابر و رشیدالدین و طواط، معاصر سنجر و آتیز بودند، در بین این شعرا «ادیب صابر» به يك عمل سیاسی خطرناك مبادرت ورزید و جان خود را در این راه از کف داد. وی از جانب سنجر برای تجسس در احوال آتیز، به عنوان سفیر به خوارزم فرستاده شد، در همین ایام آتیز، دو نفر از ملاحظه را به مرو فرستاد تا سنجر را بکشند، ادیب صابر خبر این توطئه را، ماهرانه به مخدوم خود سنجر رسانید و ملاحظه شناخته و کشته شدند؛ آتیز از این جریان آگاهی یافت و دستور داد تا ادیب صابر را در جیحون افکندند. - و طواط نیز کاتب و ملك الشعراى دربار آتیز بود. «در نخستین وهله خشم سنجر را با انشاء قصیده‌ی برانگیخت که مطلعش این است:

چون مَلِكِ آتیز به تخت مُلكِ برآمد دولت سلجوق و آل او به سرآمد

بعد از آن، هنگامی که سنجر در پائیز ۵۴۲ ق. آتیز را در قلعه هزار اسب محاصره کرده بود، به انوری که او را در جنگ ملازمت می‌کرد، فرمان داد تا شعر ملامت آمیزی بسراید، و آن را بر تیری بنگارد و به درون شهر محصور بیفکند؛ انوری بدین مناسبت نوشت:

ای شاه، همه مَلِكِ زمین خَسبِ تراست وز دولت و اقبال جهان گَسبِ تراست
امروز به يك حمله «هزار اسب» بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
که در واژه هزار اسب «جناس» ظریفی به کار رفته است.

پاسخ زیر از قلم «وطواط» به تیر دیگری باز پس افکنده شد:

گر خصم تو این شاه، شود رستم گرد يك خر، ز هزار اسب نتواند بُرد

۱. برتر بالاتر

۲. سرزنش و مذمت

۳. لغت نامه دهخدا، ابوسعید، اثبات، ص ۸۰۵ به بعد.

از این بیت سنجر برآشت و در صدد دست یافتن به وطواط برآمد، سرانجام هنگامی که به دستگیری شاعر توفیق یافت، فرمان داد تا او را به هفت پاره کنند.

منتخب‌الدین بدیع‌الکتاب، یکی از اسلاف مؤلف جهانگشا، که راوی این داستان جالب است، به شاهکار بدیعی دست زد و توانست با جمله لطیف و نشاط‌انگیز، خشم او را فرونشاند، وی خطاب به سلطان گفت: بنده را يك التماس است... وطواط مرغکی ضعیف باشد، طاقت آن ندارد که او را به هفت پاره کنند، اگر فرمان شود، او را به دوباره کنند.» سلطان بخندید.

پس از این گفتگو و وساطت و پامردی منتخب‌الدین، وطواط به خاطر آنکه با جنه نحیف و نبوغ ادبی خود، مایه خرسندی و خنده سلطان سنجر شده بود بخشوده شد.^۱ و از خطر مرگ‌رهایی یافت.

شوخی و مزاح صاحب‌دلان و منتقدان اجتماعی بود. شیخ فریدالدین عطار، پزشک و عارف عالیقدر ما می‌گوید:

چو عیسی باش خندان و شیگفته که خر باشد، ترشرو و گرفته
غالباً مقصود و منظور مردان خوش‌قریحه و مستعدی که با قلم و خامه توانای خود به نظم یا نثر مطالب و حکایاتی هزل‌آمیز و در عین حال آموزنده و شیرین، به یادگار می‌گذاشتند، بذله‌گویی و وقت‌گذرانی نبوده، بلکه در اکثر موارد با دید و هدفی فلسفی و اجتماعی سعی می‌کردند مردم را به تفکر و تعقل و تحقیق در صحت و سقم معتقدات خود برانگیزند، تا هیچ فکر و اندیشه‌یی را به تقلید و تعبد نپذیرند، بلکه آموخته‌ها و باورهای خود را به محک عقل بیازمایند. و از اوها و خرافات دوری گزینند.

بعضی از نویسندگان که هدفی سیاسی داشتند، سعی می‌کردند امرا و زورمندان و زمامداران را، از اعمال و رفتار ناصواب خود آگاه سازند. چنانکه در کتاب کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه در تلو حکایات، به تعالیم سیاسی و اجتماعی فراوانی بر می‌خوریم، که همه بر زبان حیوانات جاری شده است. همچنین، عبید زاکانی با قلم توانای خود در لباس هزل و طنز، بسیاری از اخلاق و عادات زشت مردم عادی و رجال و زمامداران دوران خود را به باد انتقاد گرفت. و بعد از او مولانا فخرالدین علی صفی و عده‌یی دیگر از ارباب ذوق کمابیش در تنظیم لطایف و حکایات، از روش عبید، پیروی کرده‌اند و ما به ذکر نمونه‌یی

از هزلیات آنان بسنده می‌کنیم:

مولانا فخرالدین علی صفی در فصل سوم «در لطایف سپاهیان با پادشاهان» می‌نویسد:

«پادشاهی، از حاضران مجلس خود لُغزی پرسید: که آن چیست، که پار نرسید و امسال نمی‌رسد و سال آینده نخواهد رسید؟ سپاهی حاضر بود و گفت: «آن مَرَسُوم منست» (یعنی جیره و مواجب) پادشاه بخندید و بفرمود: تا مرسوم دوساله او را از خزینه نقد دادند...»^۱

نمایندگان فرهنگ و ادبیات فارسی در عهد سلاجقه

در دوره غزنویان چنانکه دیدیم غیر از شعرای نامدار، نویسندگان و دانشمندان بزرگی ظهور کردند، که از آن جمله بدیع‌الزمان همدانی است، که کتاب مقامات او در عربی، شهرت دارد و نیز ابوعلی مسکویه، که کتاب تجارِبُ الْأُمَمِ و تَعَاقِبُ الْهَمَمِ او در تاریخ عمومی ممالک اسلامی قابل توجه است. دیگر از فضلالی بنام این دوره شیخ ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی است که شرح خدمات علمی و فرهنگی آنان در دیگر مُجَلَّدَات تاریخ اجتماعی ایران (ضمن بحث در سیر علوم و افکار بعد از اسلام) به تفصیل به نظر خوانندگان خواهد رسید.

از مورخان بزرگ این دوره ابوالفضل بیهقی است که می‌گویند تاریخ مفصلی در ۳۰ جلد نوشته که از آن، جز تاریخ جامع و گرانهای مسعودی معروف به تاریخ بیهقی چیز دیگری باقی نمانده است.

در عصر سلاجقه نثر فارسی همچنان به سیر تکاملی خود ادامه داد. از کتب عرفانی این دوران کتاب کَشْفُ الْمُحْجُوبِ ابوالحسن غزنوی است که در شرح حالات و عقاید مشایخ صوفیه است.

دیگر از کتب معروف عرفانی این دوره، کتاب اسرارُ التَّوْحِيدِ فی مقامات شیخ ابوسعید و کتاب تَذْکِرَةُ الْأَوْلِيَاءِ است که اولی را محمدبن مُنَوَّر از احفاد شیخ ابوسعید به

۱. فخرالدین علی صفی: لطایف الطوائف به اهتمام، احمد گلچین معانی، ص ۱۲۷.

نثر شیرین و فصیح فارسی نوشته و دومی را شیخ عطار، عارف عالیقدر اواخر قرن ششم هجری به فارسی شیوا و دلنشین در وصف حالات اولیاء^۱ به رشته تحریر کشیده است. از کتب تاریخی و ادبی و سیاسی این دوره کتاب زین الاخبار گردیزی و مجمل التواریخ و الإقتصص و راحة الصدور راوندی (در تاریخ سلجوقیان ایران) و سیاستنامه خواجه نظام الملک و قابوسنامه اثر امیر کیکاووس بن قابوس و شمشگیر و کیمیای سعادت از حجة الاسلام غزالی و چهارمقاله نظامی عروضی، شایان توجه و قابل نقل است و ما مکرر از کتب سابق الذکر بمناسبت، در فصول مختلف تاریخ اجتماعی ایران مطالبی نقل کرده ایم.

دیگر از کتب پراچ فارسی کتاب کلیده و دمنه است؛ که اصل این کتاب در عصر ساسانیان از زبان هندی به پهلوی نقل شده و سپس يك ایرانی پاك نهاد بنام «روزبه» که بعد به اقتضای زمان به اسم عبداللّه بن مقفع مشهور گردید آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرده است.

کتاب کلیده و دمنه که امروز در دست ماست و دو سه حکایت دیگر بر آن اضافه شده است، ترجمه یکی از فضلی بزرگ آغاز قرن ششم هجری است، به نام ابوالمعالی نصر اللّه بن محمد عبدالحمید که کتاب خود را به نام بهرامشاه منتشر کرد، و کتاب حدایق السحر فی، دقایق الشعر در صنایع شعری و کتاب ادبی مقامات حمیدی اثر حمیدالدین ابوبکر بن عمر بن محمود و ذخیره خوارزمشاهی که کتابی است طبی حاوی شرح ادویه و امراض و سموم، اثر زین الدین ابوالبراهیم اسمعیل بن حسن و دیگر کتاب مرزبان نامه که به سبک کلیده و دمنه نوشته شده و شامل قصه ها و حکایاتی است از زبان حیوانات.

دیگر از دانشمندان و محققین این دوره غزالی است که غیر از کیمیای سعادت، کتاب إحياء العلوم و مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه او قابل ذکر است. از حکما و متکلمین بنام این عصر، امام فخر رازی و ابوالفتح محمد شهرستانی شهرت بسیار دارند.

ادبیات فارسی در دوره سلاجقه و خوارزمیان

www.Bakhtiaries.com

حکومت سلاجقه و خوارزمشاهیان که از نیمه دوم قرن پنجم ه.ق تا آغاز قرن هفتم ادامه یافته است، در تاریخ فرهنگی ملل آسیای میانه دارای اهمیت خاص است. پس از انقراض حکومت غزنویان بار دیگر وحدت ماوراءالنهر و خراسان تامین شد و سراسر این منطقه تحت قدرت سلاجقه قرار گرفت و مقدمات ایجاد فعالیت فرهنگی در نیشابور، مرو، بلخ و هرات و دیگر نقاط فراهم گردید، در این دوره، افراد برجسته‌یی نظیر سنائی، عطار، اسدی طوسی، مسعود سعد، ناصر خسرو، عمر خیام، امیر معزی، فخرالدین اسعد گرگانی، انوری، خاقانی شیروانی، صابر ترمذی، نظامی، ظهیر فاریابی و غیره از میان ایرانیان برخاستند. در میان شعرا و نویسندگان این دوره آثار سنائی، عطار، ناصر خسرو، حکیم عمر خیام و نظامی گنجوی کمابیش منعکس کننده افکار و تمایلات مردم روشن ضمیر و بیدار دل این عصر است، در حالیکه در آثار دیگران، کمتر از اوضاع اجتماعی و خصوصیات زندگی مردم سخنی به میان آمده است.

سنائی غزنوی
این شاعر در اواسط قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) تولد یافت و در آغاز کار، يك چند به مدح سلاطین همت گماشت ولی دیری نگذشت که از این روش بیزاری جست و به عالم تصوف و عرفان روی آورد و از خداوندان ظلم و زور دوری گزید.

سنائی مانند شیخ عطار، در شمار صوفیانی است که مردم را به کار و کوشش فرا می‌خواند، و خلق را از ظاهر پرستی، دورویی، ریاکاری، مردم آزاری و عوامفریبی بر حذر می‌دارد. وی در مثنوی حدیقه الحقیقه در ستایش کار و کوشش می‌گوید:

از پی کارت آفریدستند جامه خلقت بریدستند
ملك از ملكا به دست آری چون مهی شصت روزه بیکاری
و در دیوان خود خطاب به مردم حقیقت‌جوی و حقیقت‌خواه چنین می‌گوید:

سخن کز روی دین‌گونی، چه عبرانی چه سُرانی

مکان کز بهر حق جوئی، چه جابلقا چه جابلسا

گر امروز آتش شهوت بکشتی^۱ بی گمان رستی
و گرنه تقی^۲ این آتش، ترا هیزم کند فردا
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بزد کالا

اشعار زیر نمونه‌یی از تعالیم اخلاقی اوست:

براین مینگر که ذوفنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد
از عهده عهد، اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

نطق زیبا ز خاموشی بهتر ورنه در جان فرامشی بهتر
در سخن در بیادیت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن
انتقاد شدید سنایی از سلاطین مستبد و روحانیان منحرف:

سنائی، پس از آنکه به جهان عرفان و تصوف روی آورد، روش شهریاران و زورمندان، رفتار جهانجویان و جهانداران متجاوز و زورگو را مورد انتقاد شدید قرار داد و سعی کرد، مستان باده غرور و خودخواهی، و دیوانگان خشم و شهوت را با اعتراضات پر از نیش و سرزنش خویش بیدار و هشیار کند، چنانکه در اشعار زیر با جسارتی بی‌مانند که در تاریخ قرون وسطای ایران سابقه ندارد شاه ستمگر را، «شایسته افسر» نمی‌داند، بلکه او را چون چارپایان «مرد افساری» می‌خواند و با صراحت خطاب به سلطان مستبد و بیدادگر می‌گوید:

تو همی لاقی که هی من پادشاه کشورم
پادشاه خود نه‌ای^۳ چون پادشاه کشوری؟
درسری کانجا خرد باید، همه کبراست و ظلم
با چنین سر، مرد افساری نه مرد افسری
هفت کشور دارد او، من یک دری از عاقبت
هفت کشور گو تو را، بگذار با من یک دری

و در مورد خطبا، روحانیون و وعاظ منحرف و دنیاپرستی که در لباس دین به هر

۱. خاموش کردی

۲. شعله

۳. چگونه

عمل ناروایی دست می زنند می گوید:

ای دریده یوسفان را پوستین از راه ظلم
باش تا گرگی شوی و پوستین خود دری
تا به خشم و شهوتی بر منبر، اندر کوی دین
بر سر داری، اگرچه سوی خود بر منبری

*

توای سلطان، که سلطان است، خشم و آرزو بر تو
سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی
بدین ده روز دهقانی، مشو غرّه که ناگهان
چو این پیمانہ پر گردد نه دِه ماند نه دهقانی
تومانی و بدونیکت چو زین عالم برون رفتی
نیاید با تو در خاکت نه فغفوری نه خاقانی
فسانه خوب شو آخر، چو میدانی که پیش از تو

فسانه نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی

همچنین در اشعار زیر، سنایی، خداوان مال و جاه را به بی اعتباری کار جهان واقف می کند و آنان را از کبر و غرور و ناچیز شمردن حقوق مردم، بر حذر می دارد

ای خداوندان مال، الاعتبار الاعتبار
پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میرد ز نطق
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند
درفرب آباد گیتی چند باید داشت حرص
... در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک
بنگرید اکنون بتات النعش و ازدست مرگ
... سر بخاک آورد امروز آنکه افسر بود، دی
چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه
تا به جان این جهانی زنده چون دیو و ستور
حرص و شهوت در تو بیدارند خوش، تونی نخشب
سنائی، وارستگی و استغناء طبع خود را در ابیات زیر آشکار می کند:

من، نه مرد زن و زر و جاهم به خدا گر کنم و گر خواهم

گَر تو تاجی دهی ز احسانم بَسَرِ تو، که تاج نستام
حدیقه

نمونه‌یی دیگر از اشعار انتقادی سنائی غزنوی، علیه مبلغین و واعظان عوام فریب و ریاکار:

<p>بیشتر در هوای خوشتن‌اند زیر بارند، خوار همچون خر چون خران سال و مه به خواب و خورند همه کاسه کجا نهم دین را به سخن فربه و به دین لاغر از برون موسی از درون مارند خنجرت هست، صف شکستن کو؟ بار گوهر بَری و خار خوری چون چراغ است پیش نابینا داوری صرع را، ز دیوانه آنکه آن خضری از درون دارد در درون هیچ از برون سبتهی است نیم بیدار و نیم بیمار است انتقام از ادب نداند خام تنگ دل باشد و گشاده زبان کارد گوئی بر استخوان رسدش</p>	<p>داعیانی^۱ که زاده زَمَن‌اند همه رشوت خورند و قاعده خر همه از راه «بندگی» بَدَرند بوالفضولان^۲ برای تمکین را به جدل کوثر و، به دل ابتر^۳ همه در علم سامری^۴ واژند دانشت هست، کار بستن کو؟ علم داری، عمل نه، دان که خری ... علم در دست این زیمه غوغا^۵ کی ستاند حکیم فرزانه خَضْرُ از غول، چشم چون دارد صفت ابلهان چود دیگِ تَهی است دل عامی چو دیده تار است ستم از مصلحت نداند عام چنگ و نای است، در صفت نادان گر یکی میهمان به خوان رسدش</p>
---	---

سنائی غزنوی در حدیقه از مقام و ارزش «هزل» و «جد» سخن می‌گوید و به کار بردن این دو را در موضع و جایگاه خود امری مفید و سودمند می‌شمارد:

هزل و جد، در
نظر سنائی

۱. دعوت کنندگان و مبلغین مذهبی

۲. یاوه‌گویان

۳. ناقص

۴. گمراه‌کننده

۵. مفسدان پُر مدعا

«هزل» اگر با «جد» است، گومی باش
 ...چو مرا اندرین سفر ز تمیز
 بخورد هر يك آنچه در خور او
 ...میزبانی که خوانی آراید
 گر چه با هزل، جد بیگانه است
 سنایی در زمره شعرائست که با درویشان دو رو و گدا طبع سر مخالفت دارد و خطاب به آنان می گوید:

برگ بی برگی^۱ انداری لای درویشی مزین
 یا برو همچون زنان رنگی و بونی پیش گیر
 درویش حقیقی، سخت متواضع بودند و در صف نعال (یا در کفش کن) می نشستند
 «...اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند، او را در صف نعال که «مقام ندامت» است به
 يك پای باز دارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد، یعنی گوش چپ
 را به دست راست و گوش راست را به دست چپ گرفته، چندان بر يك پای بایستند که پیر
 و مرشد عذر او بپذیرد و از گناهش درگذرد.» (از لغت نامه دهخدا)

آدم از فردوس و از بالای هفت
 پای ما چنان از برای عذر رفت
 مولوی

هدی می خواست تا در صف بالا، همسری جوید
 گرفتم دست و افکندم به صف پای ما چانش

خاقانی
 توضیح: پای ماچان کردن یا رفتن، پوزش خواستن از تقصیر است (ناظم الاطباء نفیسی)^۲
 در فضیلت استغناء و قناعت بسیاری از شعرا سخنهاى پر مغز و لطیف گفته اند:

درویشی جوی و روی، در شاه مکن
 اندر ذهن مار شو و مال مجو
 وز دامن فقر دست کوتاه مکن
 در چاه بزى و طلب جاه مکن
 منسوب به فخر رازی

خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم
 شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
 شطح و طامات به بازار خرافات بریم
 گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
 حافظ

۱. از گزیده اشعار حدیقه غزنوی، به اهتمام دکتر احمد رنجبر، ص ۸۴ و ۸۵.

۲. برگ بی برگی: فقر توام با استغناء.

۳. تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۶۲۶.

سنایی در اشعار خود، همواره به مدح و ستای علم و عقل پرداخته و بهترین راهنما و راه‌گشای آدمیان را عقل و دانش می‌داند:

...بیش مشنو ز نیک و بد گفتار
دانشت هست کار بستن تو
علم با کار سودمند بود
آنچه بشنیده به کار درار
خنجرت هست صف شکستن تو
علم بی‌کار پای بند بود

عقل در راه حق، دلیل تو بس
عقل، خود کارهای بد نکند
عقل بر هیچ دل ستم نکند
عقل هر جایگه خلیل تو بس
هر چه آن ناپسند، آن نکند
به طمع، قصد مدح و ذم نکند
سنایی می‌گساری را دشمن عقل و منطق آدمی می‌شمارد و برای اثبات این حقیقت این قطعه لطیف را می‌گوید:

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
در ره پستی هرگز نهد دانا پی
نی چنان سرو نماید به مثل سرو چونی
گر کنی عریده گویند که او کرد نه می
سنایی با آثار و افکار شاعران خراسان، چون منوچهری، فرخی و مسعود سعد آشنا بوده و در بعضی از قصاید خود از سبک آنان پیروی کرده است، چنانکه در این قصیده از سبک فرخی پیروی کرده است:

مکن در جسم و جان منزل، که این دونست و آن والا
...نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا، نه در جنت^۱
که یارب مرسنایی را سنایی ده تو در حکمت
مگر دانم در این عالم زبیش آری و کم عقلی
سنایی پس از آنکه در صف عرفا جای گرفت، آزادگی و خدمتگزاری به خلق را پیشه خود نمود:

منم بنده عشق تا زنده باشم
ز نیک و بد این و آن فارغم من
نه آویزم از کس نه بگریزم از کس
...مرا برتن خویش حکمیست نافذ
اگرچه ز مادر من آزاد زادم
برین نعمت ایزد زیادت کنادم
نه گیرنده بازم نه بی‌مهر خادم
من استاد فرمانبر آن نفاذم

...زکس خیر و خوبی نباشد، نخواهم بدانچه بُود، با همه خلق رادم

حَسَبِ حال آنکه دیو آز مرا داشت یکچند در نیاز مرا

شاهِ خُرسندیَم جمال نمود جمع منع و طمع محال نمود

چند مثنوی، از سنایی به یادگار مانده که عبارتند از حَدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه که آن را «الهی نامه» نیز گویند: سیر العباد إلى المعاد، طریق التَّحقیق، کارنامه بلخ، عشق نامه، عقل نامه و تجربه العلم؛ وفات او در سال ۵۴۵ اتفاق افتاد و مقبره شاعر در غزنین است.

ابونصر اسدی طوسی از شعرای نامدار قرن پنجم هجری و در شمار کسانی است که به منظور طبع آزمایی و احیاء قسمتی از تاریخ باستانی میهنش، منظومه گرشاسب نامه را در ۹ هزار بیت ساخته است.

در گرشاسب نامه، غیر از ذکر پاره‌بی وقایع تاریخی و توصیف نبرد پهلوانها، با نظم روان و استوار، شاعر به پند و اندرز می‌پردازد؛ و ما نمونه‌یی از نصایح و آموزشهای گرانقدر این شاعر را در ابیات زیر، که ماخوذ از پند نامه گرشاسب، به برادرزاده خود نریمان است، می‌بینیم:

پس از من چنان کن که پیشِ خدای	بنازد روانم به دیگر سرای
نگر تا گناهت نباشد بسی	به یزدان، ز رَنجَت ننالَد کسی
فرومایه را دور دار از بَرَت	مکن آنکه ننگی شود گوهرت
مگو با سخن‌چینِ دوروی راز	که نیکت به زشتی برد پاک باز
به کس پیش از اندازه نیکی مکن	که گردد بداندیش، بشنو سخن
به فرهنگ‌پرور، چو دادی پسر	نخستین نویسنده کن از هنر
نویسنده را دست گویا بود	گُل دایش از دلش بویا بُود
به فرمانِ نادان مکن هیچ کار	مشو نیز با پارسا بارسار ^۱
مده دل به غم تا نکاهد روان	به شادی همی دار، تن را جوان
بیخشای بر زبردستان به مهر	برایشان بهر خشم مفروز چهر
چو دستت رسد دوستان را بیای	که تا در غم آرند مهتر بجای

به آغایش^۱ هر کسی بد مکن
 کرا چهره زشت از سرشتش^۲ نکوست
 نشانه مشو پیش تیر سخن
 نکو کار با چهره زشت و تار
 مکن عیب کان زشت چهره نه زوست
 گناهی که بخشنده باشی ز بُن^۳
 فراوان، به از نیکوی زشت کار
 سخن زان دگر باره تازه مکن
 پشیمانی از پس ندادت سود
 مکن بد که چون کردی و کار بود

فخرالدین اسعدِ گرگانی

ارزش تاریخی
 ویس و رامین
 از شعرای نامی قرن پنجم و معاصر ابوطالب طغزلبک، محمدبن
 میکانیل (۴۳۲ - ۴۵۵) است که و خود به این موضوع در مقدمه
 ویس و رامین اشاره کرده و گفته است:

ابوطالب شهنشاهِ معظمِ خداوندِ خداوندانِ عالم
 بهر کس زو رسیده عزّ و نعمتِ ملکِ طغر لبک آن خورشیدِ همت
 در لبابِ الالباب، عوفی در وصف حال این داستانسرای بزرگ چنین آمده است:
 «کمالِ فضل و جمالِ هنر و غایتِ ذکاء^۴ و ذوق شعر او، در تالیف کتاب ویس و رامین،
 ظاهر و مکشوف است.»

در لغت نامه دهخدا در پیرامون معتقدات مذهبی این شاعر چنین آمده است:
 «فخرالدین اسعد مردی مسلمان و بر مشرب اهل اعتزال یا فلاسفه بوده است و این معنی
 را از وصف و ستایش او از یزدان و کیفیت خلق عالم و وصف مخلوقات که در آغاز منظومه
 آمده است، در نهایت وضوح می توان دریافت؛ در همین ابیات است که فخرالدین اسعد،
 نفی رویت از خداوند کرده و جسمیت یا تشبیه، و چون و چندی و کجایی و کبی را از
 وجود او دور دانسته است:

نه بتواند مراو را چشم دیدن
 نه اندیشه در او داند رسیدن
 نه نیز اضداد بپذیرد، نه جوهر
 نه زان گردد مراو را حال دیگر

۱. تحریک و فتنه انگیزی

۲. اخلاق

۳. اساس

۴. هوش